

# مفهوم جامعه‌شناختی دین ایدئولوژیک

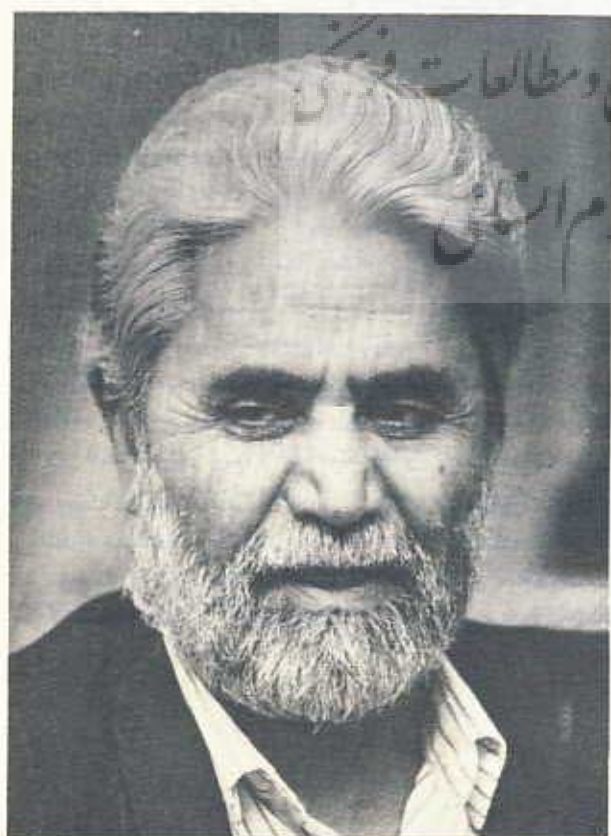
○ تعریف یا معنای مورد نظر شما از دین چیست؟

● دین یک معنای محدود و یک معنای وسیع دارد. معنای وسیع که افرادی مثل دورکیم نیز بر آن تأکید می‌کنند، اعتقاد به یک سلسله امور مقدس و تسلیم شدن به ارزشهای خاصی است که امور غیر مقدس را از آن جدا می‌کند. بنابراین می‌بینیم که افرادی مثل دورکیم، عصر جدید را نیز عصر ایمان جدید می‌دانند و نظریه‌هایی مثل مارکسیسم، لیبرالیسم، سوسیالیسم و حتی فاشیسم و نازیسم را نوعی دین تلقی می‌کنند. به نظر آنان دین در این معنا از ایدئولوژی جدا نیست، منتها یک نظام فکری است که بیرون از نظامهای مابعدالطبیعه با یک سلسله روابط عقلانی و منطقی به هم پیوند خورده و جهان‌بینی خاصی را به وجود آورده است. این یک معنای بسیار وسیع و باز از دین و نشانگر آن است که از دیدگاه جامعه‌شناسان دینهای مختلفی وجود دارد که بعضی از آنها را انسانها جعل کرده و نسبت به آن اعتقاد آفریده‌اند.

در نتیجه در پاسخ به سؤال شما، ابتدا باید پرسید که منظور کدام دین است؟ آیا دین در معنای اخص آن - یعنی ادیان اعتقادی ما که وابسته به وحی است - مورد نظر است یا در معنای جامعه‌شناختی آن. معنای اسلامی دین، بسیار مشخص، محدود و روشن است و دربرگیرنده اعتقاد به توحید، معاد، نبوت و در بینش شیعه، ایمان به عدل و امامت و ذل دادن، عشق ورزیدن و پذیرفتن اصول اعتقادی ناشی از وحی، به طور مطلق است. در حالیکه در معنای دیگر، دین شامل تاریخ ادیان و جامعه‌شناسی است که هرگونه اعتقاد به امور مقدس اعم از الهی و غیر الهی را دربر می‌گیرد. عده‌ای تلاش کرده‌اند تا چیزی به نام جوهر دین را استخراج کنند و بگویند برای همه ادیان یک تعریف حداقلی وجود دارد و آن اعتقاد به دنیایی معنوی با سمبها و رمزهای گوناگون است. متأسفانه این تعریف باعث شده که گاهی دین با مسلکهای دیگر - حتی جادو و امثال آن - اشتباه

اشاره:

در چارچوب سلسله مباحث و گفت‌وگوهای «کیان» پیرامون معرفت‌شناختی و جامعه‌شناختی، غلامعباس توسلی رئیس انجمن جامعه‌شناسی ایران طی نشستی به چند سؤال «کیان» پیرامون نسبت ایدئولوژی با دین، انقلاب، عقلانیت، اسطوره، علم و جزئیات از منظر جامعه‌شناختی پاسخ داد. دکتر غلامعباس توسلی آثار متعددی در زمینه جامعه‌شناختی دارد که از جمله آنها می‌توان به نظریه‌های جامعه‌شناسی، (۱۳۶۹)، گروه سنجی و بویایی گروهی (۱۳۷۱)، ترجمه‌یینشها و گرایشهای عمده در جامعه‌شناسی معاصر (۱۳۷۰)، ده مقاله (۱۳۶۹) در فلسفه تاریخ و جامعه‌شناسی دینی با توجه به نظریات دکتر شریعتی، اشاره کرد.



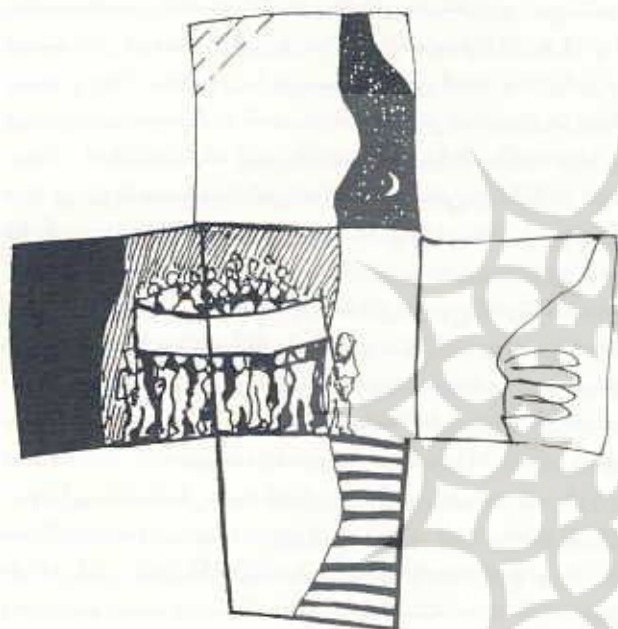


گرفته شود، زیرا در عالم جادوگری نیز اعتقاد به نوعی جهان غیبی و موجوداتی که خارج از دسترس حس انسان است، وجود دارد، و به همین دلیل اولین جامعه‌شناسان دینی که بر روی اقوام ابتدایی مطالعه می‌کردند، تفاوت زیادی بین دین و جادو قائل نبودند، در حالیکه باید توجه داشت که این نوع از دین که به جادو پیوسته است تنها شامل ادیان ابتدایی است و هیچ ارتباطی به ادیان توحیدی ندارد، بویژه که ادیان توحیدی بصراحت دنیای جادوگری را پلید دانسته و با آن به مبارزه و معارضه پرداخته‌اند و فاصله خود را به طور واضح با آن حفظ کرده‌اند. به هر حال اگر بخواهیم دین را به لحاظ اسلامی تعریف کنیم و معنای منحصر به فرد آن را بیان نماییم باید به آیاتی همچون: «إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ» و «الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ وَيُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ» نظر کنیم، که دین حقیقی را اسلام می‌داند و سایر ادیان را مضمون دین حقیقی نمی‌داند، که البته این بستگی به اعتقادی دارد که ما با ایمان آن را ابراز می‌داریم و برای پیروان سایر ادیان ملاک عمل نیست. بنابراین، حداقل در ادیان توحیدی، سه مسأله رکن دین را تشکیل می‌دهد که عبارتند از: اعتقاد به مابعدالطبیعه - اعتقادی که از حدود حس و ادراک بشر عادی خارج است - اعتقاد به خدای واحد، توحید، و پیام‌آوری رسولان (نبوت)؛ و اعتقاد به معاد، یعنی بازگشت به روز واپسین و دست یافتن به نتایج اعمال که در آینده دور یا نزدیک اتفاق خواهد افتاد و تنها از طریق اعتقاد و ایمان به غیب و مابعدالطبیعه می‌توان آن را پذیرفت. و این نوع تعریف را باید از خود دین گرفت، و نمی‌توان از زبان جامعه‌شناسی آن را بیان کرد. جامعه‌شناسی اگر تعریفی از دین ارائه دهد، بیشتر رفتارهای دینی را مد نظر قرار می‌دهد، یعنی رفتارها و مراسم دینی افرادی که معتقد به دینی معین هستند. رفتار دینی غیر از دین است. اساساً یک جامعه‌شناس به جوهر و ذات امور کاری ندارد، و این مسائل را از قلمرو خود خارج می‌داند. سر و کار او بیشتر با رفتارهای دینی است یعنی آنچه که از افراد دیندار بروز می‌کند، اعم از عبادات، مناسک، اخلاقیات، روابط اجتماعی، اقتصادی، حکومتی و... بنابراین اگر بخواهم پاسخ سؤال را خلاصه کنم باید بگویم که یک تعریف حداقل از دین وجود دارد که تمامی ادیان را در بر می‌گیرد و آن اعتقاد به مسائل معنوی است، و یک تعریف حداکثر که ادیان توحیدی و اعتقادات متقن و پایرجا را در قالب اصول اعتقادی در بر می‌گیرد و باید این دو تعریف را از یکدیگر تفکیک کرد. البته بین این دو تعریف، تعاریف متعدد دیگری نیز از زبان مردم‌شناسان، جامعه‌شناسان، مورخین ادیان، فلاسفه و الهیون بیان می‌شود.

○ تعریف یا معنای مورد نظر شما از ایدئولوژی چیست؟

● مفهوم ایدئولوژی در یکی دو قرن اخیر جعل شده است. استعمال این اصطلاح را می‌توان به اواخر قرن هجدهم میلادی (۱۷۹۹) به یک نفر پوزیتیویست به نام دستوت دوتراسی d' Tracy Destutt منسوب داشت که آن را علم ایده‌شناسی نامید. در حدود سالهای ۱۸۷۰ و انقلاب کبیر فرانسه هم یک نفر این کلمه را به کار گرفت، بعد در قرن نوزدهم مارکس این کلمه را در ایدئولوژی آلمانی به کار برد، ایدئولوژی (روینا) که به نظر او موجب از خود بیگانگی و شیئی شدن است، چرا که او معتقد است هر کس که قدرت مادی را در دست دارد، قدرت معنوی نیز در دست اوست.

اصل مفهوم ایدئولوژی بویژه در قرن نوزدهم توسعه زیادی پیدا کرد که در قرن بیستم نیز ادامه یافت. به نظر مارکس در جامعه، طبقه‌ای که وسائل تولید را در دست دارد، ایدئولوژی را نیز در اختیار دارد. افکار حاکم در هر دوره‌ای، عقاید رایج بوده است و این بدان معنی است که قدرت معنوی در دست طبقه‌ای است که قدرت مادی نیز در اختیار اوست. بر این اساس ایدئولوژی تصور یا آگاهی دروغینی است که طبقه حاکم به خاطر منافع خود از واقعیتها دارد. این مفهوم همچون سایر مفاهیم مدرن در عصر جدید به وجود آمده است و جز رفتاری انحرافی و نادرست از واقعیت نیست. اما



بعداً ایدئولوژی با معنایی محدودتر از حالت تحقیرآمیز خود خارج شد. در یک معنا، ایدئولوژی نوعی اصول اعتقادی - که به مفهوم دین نزدیک است - تلقی می‌شود، البته اگر دین را در معنای مابعدالطبیعه آن در نظر بگیریم. به عبارت دیگر تمام مکاتبی که دارای ایسم هستند مثل لیبرالیسم، سوسیالیسم، ناسیونالیسم، فاشیسم، نازیسم و... به دلیل آنکه در افراد اعتقاد و ایمان ایجاد می‌کنند و در آنها جهان‌بینی‌ای به وجود می‌آورند که باعث حرکت و ایجاد تغییر و دگرگونی می‌شود، نوعی دین محسوب می‌شوند. بنابراین یک معنای ایدئولوژی در نزدیک بودن آن با مفهوم دین است و در این معنا، دین، اصول اعتقادات است، اصولی اعتقادی که فرد برای نظام بخشیدن به رفتارهای اجتماعی تنظیم می‌کند. به قول فردینان دوموند، ایدئولوژی «نظامی از ایده‌ها و قضاوت‌های روشن و سازمان یافته است که برای توصیف، تبیین و یا توجیه موقعیت یک گروه یا جامعه به کار می‌رود و اساساً از ارزشها نشأت می‌گیرد و رهنمود دقیقی برای عمل تاریخی این گروه یا جامعه ارائه می‌دهد.» دوره نیز ایدئولوژی را نظامی فکری تعریف می‌کند که دارای دو نقش مهم است: یکی آنکه اعتراضهای خصوصی را هماهنگ می‌کند و آن را در قالب تعارضات و کشمکشهای دسته‌جمعی درمی‌آورد؛ و دیگر آنکه به این



تعارضات، خصلت اعتراض به ارزشهای حاکم و موجود را می‌دهد و از این راه تعهدی عمیقتر ایجاد می‌کند. ایدئولوژی قبل از هر چیز آگاهی سیاسی را گسترش می‌دهد و از طرف دیگر بر نظامی ارزشی متکی است که از تجربه حاصل نمی‌شود، بلکه از ایمان و اراده سرچشمه می‌گیرد و خوب و بد، عدل و ظلم و آزادی و استبداد را به صورت اعتقادی درمی‌آورد که می‌توان برای آن خصلت ایدئولوژیک قائل شد. بعضی دیگر نظیر (کارل فون اشتین) ایدئولوژی را به مثابه «نظام منجمی از ایده‌ها و باورها که بیانگر طرز تلقی انسان در قبال جامعه است و او را به شیوه‌ای از رفتارها سوق می‌دهد که بیانگر طرز اعتقاد و تفکر اوست» در نظر می‌گیرند.

بنابراین ایدئولوژی یک نظام فکری و اعتقادی است که افراد جامعه به صورت دسته‌جمعی به آن می‌پیوندند و در واقع نظام‌دهنده حرکت اجتماعی آنهاست. اگر تاریخچه این مسأله را بررسی کنیم، می‌بینیم بیش از همه مارکس راجع به جایگاه ایدئولوژی حرف زده است. او ابتدا ایدئولوژی را در معنای آگاهی کاذب یا دروغین و غیرقابل قبول تعریف کرده است. از نظر مارکس ایدئولوژی‌ها رونا هستند و اصالت ندارند، و روابط اقتصادی، روابط مالکیت و ابزار تولید نیز زیرینا هستند. مارکس ایدئولوژی آلمانی را مظهر از خود بیگانگی می‌داند. او همان خصلتی را که برای دین قائل است برای ایدئولوژی نیز قائل است. به نظر او تفاوتی بین دین و ایدئولوژی در این معنا نیست، یعنی هم ایدئولوژی‌ها (از هر نوع که باشند) و هم دین، ایفون ملتها هستند و آنها را سست و معتاد کرده و از حرکت باز می‌دارند و انسانیت را از آنها سلب می‌کنند. اما ما می‌دانیم که مارکس و شاید بیشتر مارکسیست‌ها بعدها ایدئولوژی را در معنای دیگری نیز به کار می‌برند: ایدئولوژی دروغین و توجیه‌گر، وقتی ایدئولوژی طبقه کارگر بشود، تبدیل به ایدئولوژی‌ای محرک، مبارز و تحول‌گرا می‌شود، در نتیجه ایدئولوژی در معنای اولیه و اصلی‌اش از نظر مارکس، نوعی آگاهی است که برای توجیه وضع موجود به وجود آمده است. در حقیقت اصل، زیربناست اما به نظر او حتی علوم انسانی، علوم اجتماعی، فلسفه، حقوق، علوم سیاسی و مذهب، همه خصلت ایدئولوژیک دارند و آگاهیهای کاذب به شمار می‌روند که افراد را به اشتباه می‌اندازند تا به موقعیت انسانی و حقوقی خود پی نبرند. در حقیقت اگر عقاید مارکس را کنار عقاید دیگران قرار بدهیم می‌توانیم بگوییم که در مجموع دو نوع ایدئولوژی وجود دارد: یکی ایدئولوژی مبارز، محرک، وحدت‌گرا و سامان‌دهنده زندگی جمعی و معنوی انسان و جهت‌دهنده افکار و اندیشه‌ها به سوی حرکت و عمل دسته‌جمعی؛ و نوع دیگر که بیشتر نقش توجیه‌گری دارد و می‌خواهد وضع موجود را حفظ کند. معمولاً اکثر ایدئولوژی‌هایی که زمانی ارزشمند بوده و حالت مبارزه و تحرک داشتند و جامعه را به حرکت درمی‌آوردند، وقتی به هدف رسیدند، تبدیل به ایدئولوژی‌ای توجیه‌گر شدند. نمونه آن در کشورهای کمونیستی به راحتی دیده می‌شود که مسلک مارکسیسم به صورت امری مخدر و افکاری قالبی و از پیش ساخته درمی‌آید و افراد را از هر نوع حرکت و تغییری باز می‌دارد و همه چیز حالت مدح و ستایش و توجیه نظام موجود را پیدا می‌کند. بنابراین به طور خلاصه، ایدئولوژی یک نظام فکری و اعتقادی است که در مرحله‌ای می‌تواند وضع موجود و واقعیتها را تبیین کند و به آنها جهت بدهد و در جامعه حرکت و وحدت ایجاد کند و به افکار پراکنده سامان بدهد. اما از طرفی ممکن است ایدئولوژی به مرحله‌ای برسد که خود

درصد توجیه وضع موجود باشد و این تضادی است که در ایدئولوژی‌ها وجود دارد. بنابراین وقتی می‌پرسید که ایدئولوژی چیست، باید دید که منظور کدام ایدئولوژی است؟ اگر منظور ایدئولوژی محرک و مبارز است باید گفت اگر اینچنین ایدئولوژی‌ای وجود نداشته باشد، هیچ انقلابی نیز صورت نمی‌گیرد، و اگر منظور ایدئولوژی توجیه‌گر است، که مارکس آن را توصیف کرده و همان ایدئولوژی‌ای است که قدرتهای موجود می‌خواهند با آن یک وضع ثابت و همیشگی ایجاد کنند زیرا از هر گونه تغییر و تحولی هراسان هستند.

○ به نظر شما دین استعداد تبدیل شدن به ایدئولوژی را دارد؟ اگر چنین است، سود و زیان آن چیست؟

● اینکه آیا دین قابل تبدیل به ایدئولوژی هست یا نه، مبحث جدیدی است. تا قبل از انقلاب اسلامی و قبل از مباحثی که مرحوم دکتر شریعتی مطرح می‌کرد، چنین بحثی وجود نداشت. اساساً ایدئولوژی‌ها ضد دین و لائیک بودند، و به وجود آمده بودند تا در کنار دین و یا در مقابل آن قرار بگیرند. ایدئولوژی به وجود نیامده بود که دین را توجیه کند، هر ایدئولوژی‌ای هم که به وجود می‌آمد درصدد این بود که با دین مقابله کند. مارکسیسم، سوسیالیسم و ناسیونالیسم زاینده اندیشه‌های عصر جدید فکر بشری بودند و برای آنکه جانشین مذهب و مدعی نظام سیاسی شوند به وجود آمده بودند و البته همگی، کم و بیش، لائیک و غیردینی بودند. این ایدئولوژی‌ها خود بخود در برابر مذهب قرار گرفتند و در دورانی نسبتاً طولانی مذهب کم‌کم از میدان بیرون رفت. در اروپا جای محدودی برای دخالت دین در زندگی اجتماعی و سیاسی باقی مانده بود که نه تنها ایدئولوژی‌ها برای پر کردن این خلأ قدم علم کرده بودند بلکه قدرتمندانه به مبارزه با مذهب نیز برخاستند. اما از زمانی که مذهب در جهت استعمارزدایی و ارتقای رشد فکری به کار گرفته شد و با استعمار و استعمار (که هم مارکسیسم و هم مذاهب بدان دچار شده بودند) به مبارزه و معارضة برخاست، دین نیز خصلت ایدئولوژیک به خود گرفت، و برنامه‌های عملی و محرک در جهت دگرگونی نظام موجود شد، و از ایدئولوژیهای توجیه‌گر فاصله گرفت، زیرا تا پیش از آن این طور استدلال شده بود که مذاهب موجود اعم از کاتولیسیسم، مذاهب هندی و حتی اسلام، به خاطر تعصبات و خشک مقدسبهایی که در آنها وجود دارد و نیز به خاطر خصلت سنت‌گرایی و گذشته‌گرای، همواره توجیه‌گر وضع موجود هستند، بنابراین نه تنها از آنها تحرکی بر نمی‌خیزد بلکه خود حافظ نظامهای مستقر می‌باشند. اما با تجزیه و تحلیل نقش تاریخی، اجتماعی و سیاسی دین، خاصه تشیع، روشن شد که مذهب پخوبی می‌تواند موجب تحرک و جریان‌ات اجتماعی باشد و من فکر می‌کنم یکی از خدمات بزرگ دکتر شریعتی این بود که توانست ثابت کند که دین به مثابه یک ایدئولوژی و نظام فکری و اعتقادی دسته جمعی برای دگرگونی و حرکت به سوی رشد و کمال است، یعنی اصول اعتقادی و جهان‌بینی‌ای است که می‌تواند انسانها را با برنامه‌های منظم و هماهنگ به همبستگی گروهی، تحرک، تغییر جامعه و انقلاب وادار کند. دکتر شریعتی ضمن مقایسه میان سایر ایدئولوژیها، معارضة و کشمکش را در درون ادیان برملا و روشن نمود که به صورت پنهان همواره وجود داشته و روی آن سرپوش گذاشته شده است. او توانست این مسأله را ثابت کند که به جای اینکه ایدئولوژی‌ها معارض دین باشند، این بار دین به عنوان ایدئولوژی، معارض ایدئولوژیهای دیگر و پیشگام آنهاست. و این





خدمت بسیار بزرگی بود. اما متأسفانه در اینجا بدفهمی‌هایی به وجود آمده که من فکر می‌کنم بنا بر موقعیت ایران و جهان اسلام باید توضیحاتی داده شود تا این خدمت دکتر مخدوش نگردد. آقای داریوش شایگان در کتابی تحت عنوان یک انقلاب دینی چیست؟ سعی کرده است تا نشان دهد که کار دکتر شریعتی در ایدئولوژی‌زده کردن دین بوده، در حالیکه به نظر ایشان، دین با ایدئولوژی مغایرت دارد. ایشان می‌گویند که چون ایدئولوژی‌زده کردن دین همراه با التقاط است، بنابراین چیزی که دکتر شریعتی مطرح نموده، نه دین است و نه ایدئولوژی. گرایش آقای شایگان به این سمت است که انقلاب اسلامی را حاصل نوعی نفوذ اندیشه مارکسیستی تلقی کند و برای دین به نفع هیچگونه نقش انقلابی قائل نیست و رستگاری توده‌ها توسط مذهب را یک عمل انحرافی می‌داند که در عصر جدید ظاهر شده است. مذهب از دیدگاه او ذاتاً همان سنتها و مجموعه قواعد و اصولی است که به صورت رسوم و عادات درآمده و اخلاقیات را شامل می‌شود و چیز دیگری نیست. او روحیه اعتراض و مبارزه‌جویی را خارج از قلمرو دین می‌داند، در حالیکه به نظر دکتر شریعتی هر پیغمبری که آمده، در ابتدا با نظام موجود درافتاده است، دنیای دینی نیز یک دنیای معارض است و دائماً مؤمن و کافر یا یکدیگر در تعارض‌اند. بنابراین به نظر می‌رسد که دیدگاه‌های آقای شایگان از دو جهت قابل انتقاد و نادرست است: نخست به دلیل تلقی نادرستی که از دین بویژه مذهب شیعه دارد و آن را تنها رویکرد سنت تلقی می‌کند و دوم برداشتهای نادرست و ناروایی که از نظرات دکتر شریعتی دارد. در اینجا فرصت زیادی برای بحث و جوابگویی به نظرات آقای شایگان و کسان دیگری که بعد از ایشان این حرف‌ها را زده‌اند نیست و امید است در فرصتی دیگر به طور مفصل در این مورد بحث شود، اما بد نیست بعضی نکات به طور گذرا روشن شود. به نظر دکتر شریعتی ادیان توحیدی خاصه دین اسلام و تشیع در ذات خود پویا و معارض وضع موجود بوده و جنبه ایدئولوژی داشته‌اند، یعنی جهان‌بینی‌ای به افراد می‌دهد که در زندگی اجتماعی، سیاسی و فرهنگی راهنمای عمل آنان بوده است. عهد موسی، عیسی و حضرت رسول ص و آنچه که ما در تاریخ می‌بینیم حاکی از این واقعیت است که هر پیغمبری ابتدا با نظام عقیدتی، اجتماعی، سیاسی و فرهنگی موجود درافتاده و به معارضه و مبارزه پرداخته است. در دنیای دینی هم مؤمنان در برابر کافران و مستضعفان در برابر مستکبران قرار گرفته‌اند. دکتر شریعتی برای اثبات این نظر خود از اسلام و سنت ائمه بسیار مایه گذاشته است. او آیه شریفه: «کتبتم خیراً مآءه اخرجت للناس تأمرون بالمعروف و تنهون عن المنکر» را مصداق کامل ایدئولوژی می‌داند. حضرت موسی، عیسی و حضرت رسول ص جز با طرح یک جهان‌نگری تازه توحیدی و یک ایدئولوژی مبتنی بر اعتقاد و عمل آئمه واحده به انکای وحی، قادر به تغییر چهره جامعه و تاریخ عصر خود نبودند. بنابراین جنبه‌هایی از ایدئولوژی در همه ادیان وجود داشته که انکارناپذیر است، و نمی‌توان گفت که دین از ایدئولوژی جدا و ضد آن است. در واقع آنچه طرفداران جدایی دین سنتی از ایدئولوژی پویا قصد دارند بگویند، این است که دین امری است مربوط به گذشته، کهنه، غیرپویا و غیرمتحرک که آخرت‌گراست و به دنیا کاری ندارد، در حالیکه ایدئولوژی‌ها تازه هستند و به مسائل مادی و اقتصادی می‌پردازند و به حرکت اجتماعی و تاریخی مردم نظام می‌دهند و از اعتقادی خاص

نسبت به دین برمی‌خیزند. بنابراین در ارتباط با اینکه رابطه میان دین و ایدئولوژی چیست باید بگویم که ایدئولوژی‌ها در حدی که به صورت جهان‌بینی دربیایند و در جایگاه و حرکت تاریخی انسان مشخص شوند و ارتباطات افراد را در قالبی قرار دهند که آنها را به وحدت هدایت کند و اهداف درازمدتی برای آنها در نظر بگیرد و به آنها آگاهی و خودآگاهی تاریخی بدهد و رابطه آنها را با محیط اجتماعی پیرامونشان روشن کند و این مسائل را نیز صرفاً به قیامت و آخرت موقوف نکند و دین را به صورت منفرد و عناصر جدا از هم که به هیچ طرح و نقشه جامعی متکی نیست تلقی نکند، و در حقیقت اهدافی را که می‌تواند موجب نظام‌بخشی و تحرک مفید و ثمربخش در دنیا شود، و وضع موجود جامعه را به لحاظ سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، هنری و فکری در جهت اهداف عالی اسلام هدایت کند، چنین دینی خود بخود حاوی نوعی ایدئولوژی است. بنابراین ایدئولوژی چیزی نیست که کسی آن را از بیرون به دین اضافه کند و یا نیازی به التقاط و ترکیب با سایر مکاتب داشته باشد. ممکن است دکتر شریعتی یا هر کس دیگر در بیان مطالب از مفاهیم معمول زمان خویش استفاده کند و علم و معرفت جدید را در این راه به کار گیرد، اما کسی که زیربنای فکریش توحید و نظام اعتقادی تشیع باشد، نمی‌تواند آن را با مارکسیسم و امثالهم اشتباه کند. مسلم است وقتی ما اسلام را در قرن بیستم به عنوان یک ایدئولوژی جهانی مطرح می‌کنیم، نمی‌توانیم خارج از بحثها و معارف پیرامون خود، یعنی در خلأ از آن سخن بگویم، خواه ناخواه باید شرایط زمان و مکان را ملحوظ کنیم. به این صورت که بدانیم در دنیای معاصر چه می‌گذرد و دین چگونه می‌تواند در آن نقش ایفا کند. بنابراین باید از جهان پیرامون خود اطلاع داشته باشیم، عناصر تشکیل‌دهنده اطراف خود را به حساب بیاوریم و فکر نکنیم هنوز در یک زندگی قبیله‌ای این مسائل را مطرح می‌کنیم. برای مثال اگر نظام سرمایه‌داری قدرتمند و مادی‌ای وجود دارد، از چگونگی کارکرد این نظام مطلع باشیم، اثرات آن را در زندگی و افکار و عقاید مشاهده کنیم و نیز بدانیم که آیا دین با این نظام سرمایه‌داری در معارضه و یا با آن هماهنگ است. اگر ایدئولوژی حاکم سوسیالیسم است نسبت به سمت‌گیری و نتایج آن آگاه باشیم.

بنابراین ممکن است خودبخود عناصری در تبیین ایدئولوژیک دین وارد بشود که به زبان روز بیان می‌شود اما در حقیقت بیان تاریخی سرنوشت و سرگذشت خود دین است. این عناصر به اصول دین ضربه وارد نمی‌کند و اساس دین را متزلزل نمی‌سازد، بلکه در واقع می‌خواهد وضعیت موجود گروه‌های اجتماعی را که به نحوی این سو یا آن سو کشیده می‌شوند در قالب جهان‌بینی توحیدی مشخص کند. در نتیجه بحثی که آقای شایگان مطرح کرده و انقلاب ایران را



حاصل یک ایدئولوژی دانسته و گفته است: ایدئولوژی ساخته و پرداخته کسانی است که خواسته‌اند سنتهای کهن را با افکار عصر جدید ترکیب کنند و خود دین خصلت پویا و نظام‌بخشی ندارد، بلکه حاصل التقاط یا ترکیب دین با بعضی عناصر دیگر است؛ به عقیده من صحیح به نظر می‌رسد. این حرف در صورتی درست است که ما قعاً دین را در همان معنای سنتی و فاقد تحرک که ایدئولوژی‌ها آن را تعریف می‌کنند، قبول کنیم. در این معنا دین عنصری است بی‌تعهد و بی‌توجه به سرنوشت انسان و تاریخ و بیگانه با وضعیت جامعه و روند آیندگان و توجیه‌گر وضع موجود. در واقع دین یک سلسله از عبادات است که به دنیای مردم کاری ندارد و چیزی شبیه مسیحیت فردگرا و غیرمسئول است. این گونه تلقی از دین موجب می‌شود که ما نتوانیم هیچ‌گونه تحلیل تاریخی از نشیب و فرازهای اجتماعی - سیاسی و تاریخ اسلام به عمل آوریم و نیز نتوانیم روشن کنیم که چه رابطهای میان دین و دنیای مردم وجود داشته و از این دیدگاه چه انحرافات در تاریخ اسلام شکل گرفته و چگونه دین و دنیای مردم تابع هوا و هوس حکام جور و ظلم و بی‌عدالتی بوده است. در حقیقت می‌توانیم بگوییم که چون ایدئولوژی‌ها در یک معنا خصلت معارض، جهت‌دهنده و مبارزه‌جویی با نظام موجود را داشته و قصد برقراری پیوندی اعتقادی بین افراد جامعه را دارند تا حرکت و اقدام اجتماعی را در جهت اهداف دینی سامان بدهند و تغییر در جامعه ایجاد کنند، لذا ایدئولوژیک هستند. اما ادیان در گذشته و در طول تاریخ بجز در ابتدای کارشان، حالت توجیه‌گرایانه پیدا کردند - در عهد خلفا و سلاطین - و حالت محافظه‌کارانه داشتند، اگر از این دیدگاه نگاه کنید، بین ایدئولوژی و دین تفاوت بسیار است؛ یعنی دین عاملی است محافظه‌کارانه و ایدئولوژی چیزی است محرک و پویا.

دکتر شریعتی در رابطه با شناخت ایدئولوژیک و رابطه آن با شناختهای دیگر می‌گوید: «شناخت ایدئولوژی، انسان بزرگ می‌سازد و شناختهای دیگر تمدن بزرگ می‌سازد. در تاریخ اسلام می‌بینیم که مدینه زمان محمد و علی و ابوبکر و عمر و ابوذر و... با معاشن و تیسفون و روم یا اسکندریه که مراکز تمدن عالم هستند، تفاوتشان در یک کانون ایدئولوژی در برابر تمام شناختهای دیگر است. بعد می‌بینیم که سرنوشت جنگ در دست قطب ایدئولوژی است...»

گاه یک ملت دارای ایدئولوژی می‌شود، گاهی یک طبقه که ایدئولوژی ملی و طبقاتی را می‌سازد و گاه هم ایدئولوژی انسانی وجود دارد. گرایش مذهب بیشتر به طرف ایدئولوژی انسانی است و گرایش (سایر) مکتبها به طرف ایدئولوژی ملی و طبقاتی گرچه هر دو ممکن است وجود داشته باشد.

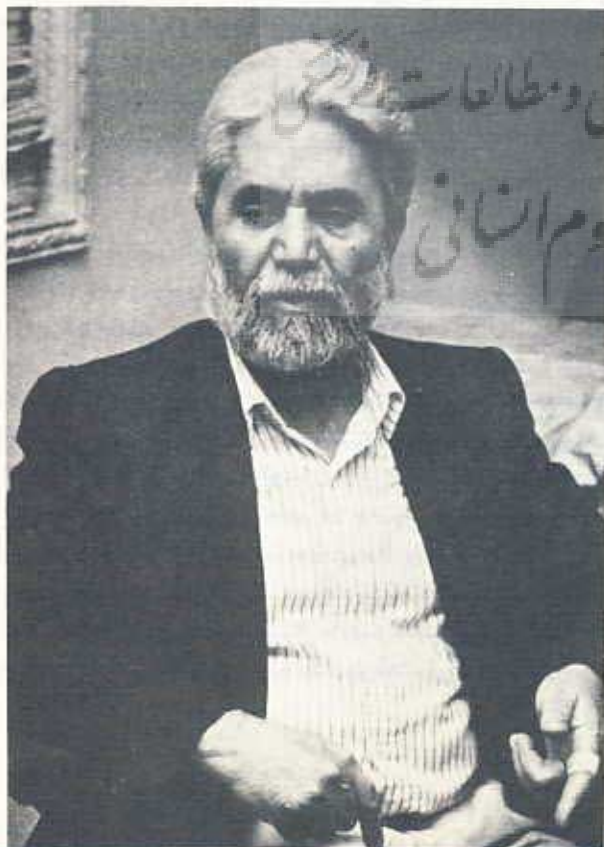
به نظر او: «شناخت ایدئولوژی یک نوع آگاهی اجتماعی - آگاهی تاریخی و آگاهی انسان از نوع حکمت است، از نوع سوفیا در یونان... و بالاخره: ایمان زاده ایدئولوژی ارزش دارد، نه ایمان ارثی و تقلیدی!»

وقتی که اندیشه بسته باشد و از کلمات بترسیم و به معنی کاری نداشته باشیم، وقتی که نسلها از قالب اندیشه آبا و اجدادی خودشان فراتر نروند، وقتی که نتوانند با تعقل و جهان‌شناسی بین مظاهر مختلف حیات و زندگی این جهانی و اهداف جمعی ارتباط برقرار کنند و خلاصه وقتی جهان‌بینی و ایدئولوژی (یعنی طرح نظری و عملی براساس اصول اعتقادی خود) نداشته باشند. زندگی آنها نیز یا مناسکی می‌شود یا غرق در روزمرگی و این همان دین منهای ایدئولوژی است. باید از عقل محض به عقل عملی و از دین خالص

به برنامه‌های سازنده و پویا حرکت کرد که سخت نیاز به آن داریم. اما اگر در ذات دین این پویایی و تحرک ملاحظه شود و خود دین را نوعی اعتراض و درخواست تغییر و تحول بدانیم و آن را با هدف دستیابی به آزادی، عدالت اجتماعی و بهبود حیات بشر و ریشه‌کن ساختن فقر و ساختن آینده‌ای بهتر، با اصلاح دین و دنیای مردم، در نظر بگیریم، در آن صورت دین تعارضی با ایدئولوژی پیدا نمی‌کند و ایدئولوژی نیز چهره‌ای از دین می‌شود.

○ اگر عکس این معنا را در نظر بگیریم می‌بینیم همان طور که هانری مندراس می‌گوید: ایدئولوژی همان نقشی را در جوامع مدرن دارد که اسطوره در جوامع بدوی. و یا به قول ارنست کاسیور همان نقشی را که افسانه در جوامع بدوی دارد، ایدئولوژی در جوامع مدرن داراست. اگر ایدئولوژی را به این معنا بگیریم، آیا شما باز هم معتقدید که تبدیل دین به ایدئولوژی شایسته است؟

● به نظر من این تنها یک جنبه از ایدئولوژی است. ایدئولوژی جنبه‌های مختلفی دارد و من قبول دارم که در هر ایدئولوژی عنصر اسطوره و عنصر عاطفی وجود دارد. اساساً ایدئولوژی‌ها دارای عنصر عقلانی، روانی و عاطفی هستند. اگر تنها به عنصر عاطفی و اسطوره‌ای ایدئولوژی توجه کنیم، خودبخود از این نظر ایدئولوژی به اسطوره شبیه می‌شود و بیشتر، آمال و آرزوهای تحقق نیافته جمع را منعکس می‌کند. اصولاً هر حرکت اجتماعی به هر ترتیب که باشد احتیاج به یک سلسله اسطوره دارد. این اسطوره‌ها در ادیان توحیدی، حقیقی هستند، وقتی صحبت از هابیل و قابیل و اصحاب کهف به میان می‌آید واقعیت‌های حیات آنها بیان می‌شود. اما گاهی اوقات این اسطوره‌ها ممکن است عنصر قوی تخیل را به جای عنصر عقلانی نشانند و ایدئونها و آمال و آرزوها را جانشین واقعیت کنند. در این صورت ایدئولوژی یک خیال‌پردازی بیشتر نخواهد بود. در حالیکه اگر اسطوره‌ها به عنوان یکی از عناصر مؤثر در ایدئولوژی به حساب آیند، لازم و مفید هستند. در هر صورت باید بگوییم که ایدئولوژی عین اسطوره نیست. اگر اسطوره و یا عوامل عاطفی بر عنصر عقلانی، نظام‌دهی و آگاهی‌بخشی غلبه پیدا کنند، در آن صورت



مطالعات علمی و فلسفی  
 مطالعات علمی و فلسفی  
 مطالعات علمی و فلسفی



ما به یک جهان اسطوره‌ای بیشتر نزدیک می‌شویم. امروز هیچکس انکار نمی‌کند که حتی اسطوره‌هایی که فردوسی به کار برده، در نوعی جهان‌بینی، در زبان، در حرکت مردم، و در حفظ ملیت و هویت ملی مردم فوق‌العاده مؤثر بوده است. بنابراین به صرف اینکه کلمه اسطوره را بر روی چیزی قرار بدهیم - حتی وقتی راجع به جوامع ابتدایی صحبت می‌کنیم - این اسطوره‌ها باعث وحدت قوی می‌شوند و به آنها نوعی جهان‌بینی می‌دهند. منتها اینکه اسطوره‌ها تا چه حد نظام بخش‌اند و عنصر عقلانی دارند و نیز تا چه اندازه آینده‌نگر هستند، مسأله‌ای است که برحسب موقعیتها متفاوت است و جای بحث دارد.

○ شما به عنصر عقلانیت در ایدئولوژی اشاره کردید. با توجه به اینکه ایدئولوژی‌ها طرحها و پاسخهایی از پیش و ماندگار برای مسائل و مشکلات اجتماعی دارند و همیشه می‌خواهند با طرح قبلی و کلی خود نظامهای اجتماعی را بسازند، چگونه می‌توان وجود عنصر عقلانیت را در ایدئولوژی توجیه کرد؟

● می‌توان گفت که اساساً ایدئولوژی‌ها، عقلانیت مطلق نیستند. به این دلیل که گفتم عنصر عاطفه در آنها نقش مهمی دارد، و نیز به این دلیل که گفتم ایدئولوژی‌ها در نهایت به ارزشها بازمی‌گردند و خود ارزشها صرفاً جنبه عقلانی ندارند. وقتی ما جهان را به خوب و بد و به ظلم و عدل و به چیزهایی از این قبیل تقسیم می‌کنیم، این یک تقسیم‌بندی علمی نیست بلکه یک تقسیم‌بندی ایدئولوژیک و ارزشی است که واقعیت دارد و برای انسانها نیز مهم است. بنابراین ما می‌گویم که ایدئولوژی‌ها در کنار ایمان و اعتقاد و خصلت عاطفی ارزشها و نیز در کنار خصلت سامان‌بخشی و متقاعد کردن افراد از طریق مجاب ساختن و توجه به علائق و منافع آنها، یک نظام منطقی عقلانی را ارائه می‌کنند. به همین دلیل بعضیها گفته‌اند که ایدئولوژی‌ها یک نظام فکری شبه علمی هستند و واقعیت این است که ایدئولوژی‌ها نمی‌توانند علمی باشند چون علم نمی‌تواند از مواضع اثباتی فراتر برود، در حالیکه ایدئولوژی‌ها از حدود تجربه‌های عادی بسیار فراتر می‌روند.

○ یعنی ایدئولوژی به طور کلی فارغ از تجربه است؟

● ممکن است مقدمات آن بر یک سلسله از تجربیات، حقایق تاریخی و یا بر نیازهای فردی و اجتماعی استوار باشد، ولی بیش از آنکه بخواهد از تجربه استفاده مستقیم بکند، از یک سلسله قیاسها، منطق عقلانی و همبستگی بین عناصر مختلف استفاده می‌کند. اما تجربیات نیز ممکن است چیزهایی به ایدئولوژی‌ها اضافه کنند. معمولاً وقتی ایدئولوژی‌ها تجدید حیات و تجدید بنا می‌شوند - مثل نئومارکسیسم در پایان مارکسیسم و یا اشکال دیگر - حتماً از تجربیات قبلی برداشت و استفاده کرده‌اند. اما این مسأله بسیار متفاوت با یک تجربه علمی درون آزمایشگاه است.

○ در واقع شما جزئیت را قبول می‌کنید.

● به این دلیل که علم و عقل، محض نیستند، مذاهب هم همین طور. یعنی مذاهب قبل از هر چیز به نوعی اعتقاد که گاهی به تعصب و جزئیت کشیده می‌شود، معتقدند. در ایدئولوژی‌ها نیز این عنصر وجود دارد. یعنی نوعی اعتقاد راسخ که ممکن است حالت جزئی پیدا کند. این اعتقاد از هیچ تجربه‌ای بر نمی‌خیزد، ضمن آنکه افراد آن را احساس می‌کنند و می‌پذیرند و به صورت عاطفی قبول می‌کنند و بقیه مسائل را بر اساس آن استوار می‌نمایند. به این معنی که ابتدا حقیقت امری را می‌پذیرند - همان طور که ما حقیقت توحید و معاد

را قبول می‌کنیم و در آن چون و چرا نمی‌کنیم - و سپس سایر مسائل را بر محور اعتقاد خود تنظیم می‌کنند، البته اگر نتوانند اثبات و تنظیم کنند، آن مسائل را توجیه می‌کنند و این هر دو نیز از عناصر ایدئولوژی است. بنابراین اگر ما ایدئولوژی را یک بعدی در نظر بگیریم، مسلماً عناصر اسطوره‌ای، عاطفی و حتی غریزی بر آن غلبه دارند، ولی اگر بدانیم که هدف ایدئولوژی نظام بخشیدن به اندیشه و تفکری است که بتواند به انسانها وحدت بدهد و آنها را به حرکت وادارد و در حقیقت در برابر مسائل و مشکلاتی که اعصار و قرون به وجود می‌آورند، بتواند انسان را از درون دهلیزهای تاریکی که در تاریخ در جلوی او قرار داده‌اند، عبور بدهد، در نتیجه خودبخود ایدئولوژی می‌تواند یک ایمان آزادبخش، محرک و پویا و مؤثر در تحولات و تغییرات اساسی جامعه باشد.

○ کدام لوازم فکری و اجتماعی ابزار فکر ایدئولوژیک اند؟

● در حقیقت ایدئولوژی یک اندیشه است و اندیشه‌ای که مشوق عمل است و می‌تواند در عصر و دوره‌ای خاص نقشی مؤثر ایفا کند و ضمن حفظ اصول خود دچار تغییر و تحول شود. گاهی هدف ایدئولوژی در کوتاه مدت تغییر حکومتها، دولتها و ساختارهای سیاسی و اجتماعی است و خودبخود می‌تواند، در حدی پایین، شکل یک آیین و یا دگرترین را پیدا کند. دگرترین نوعی تئوری اجتماعی است که به ایدئولوژی بسیار نزدیک می‌شود و می‌تواند پشت سر خود یک ایدئولوژی پنهان داشته باشد. برخی دگرترین را از ایدئولوژی جدا نمی‌کنند و برخی دیگر می‌گویند که اگر ایدئولوژی را به صورت هرمی در نظر بگیریم، در حقیقت دگرترین رأس این هرم است، یعنی از لحاظ جهتی که از نظر سیاسی پیدا می‌کنند، شاهین اندیشه‌ها و تفکراتی است که روشنفکران و ایدئولوگ‌ها دارند و در سطح پایتتری از آن، شعارها و مسائل توده مردم قرار دارد. ایدئولوژی از طرفی به صورت یک نوک نیز سیاسی در می‌آید، از طرفی دیگر اندیشه و تفکری به وجود می‌آورد و از سویی نیز عده زیادی از مردم را به سوی خود می‌کشد که تنها در سطح مسائل روزمره با آن برخورد دارند و فقط در شعار از آنها استفاده می‌شود. این موضوع کم و بیش در ادیان نیز ملاحظه شده است.

○ تفاوتها و شباهتهای یک جامعه دینی و یک جامعه ایدئولوژیک چیست؟

در عمل ثابت شده که معمولاً هر جامعه ایدئولوژیک - چه دینی صرف باشد و چه به صورت ایدئولوژی این جهانی - و یا به عبارت دیگر جوامعی که دارای حکومت دینی یا حکومت ایدئولوژیک هستند، در واقع درست برعکس مراحل مبارزه و حرکت، وقتی استقرار یافته‌اند، توجیه‌گر می‌شوند، و به بیان دیگر دگمها و اصولی را که برای انقلاب، حرکت و تغییر ضروری بوده، به صورت ابزار قدرت خود دستکاری می‌کنند. در نظر یگنیر دیدگاههای مارکس را در قرن ۱۹ با دیدگاههای استالین در قرن ۲۰ در جامعه شوروی سابق که تبدیل به یک نظام ایدئولوژیک شده است. این «نظام ایدئولوژیک» تبدیل به یک جامعه توجیه‌گر و نظام‌گرا می‌شود که می‌خواهد نظام موجود را حفظ کند. بنابراین، در اینجا ایدئولوژی در خدمت وضع موجود است. به عبارت دیگر یک حالت دگماتیک و تجسلی پیدا می‌کند و امکان حرکت از آن سلب می‌شود. جوامع دینی نیز اینچنین خصلتی دارند. شما جامعه دینی قرون وسطی را در نظر بگیرید که به هیچ وجه با تغییرات، دگرگونیها، آزادیها و اعمال عدالت که ممکن بود به ضرر آنها تمام شود، موافق نبودند. برعکس با





توجیه وضع فئودالیته و توجیه وضع موجود بیشتر موافق بودند. بنابراین میان حکومتها در جوامع ایدئولوژیک و جوامع دینی که صبغه ایدئولوژیک دارند وجه مشترکی وجود دارد. یعنی وقتی به شکل یک نظام مستقر درآمدند و حکومتی ایدئولوژیک مسلط شد، آنوقت نوعی انحصارطلبی و تنگ نظری و نوعی حالت دگماتیک و جزم‌گرایی برای تسلط و حفظ وضع موجود، جای هر نوع آزادمنشی و تحرک و تغییر و چند گونه‌گرایی، پلورالیسم (Pluralism) را می‌گیرد. بنابراین حکومتها، به لحاظ استفاده از جزییات، احساسات و مطلق‌گرایی می‌توانند به هم شبیه باشند. عده زیادی معتقدند که یک جامعه مارکسیستی تقریباً مثل یک حکومت مذهبی عمل می‌کند و مطلق‌گرا و جزم‌گراست و در آن همه دستورات از بالا می‌آید و همه باید دقیقاً از آن اطاعت کنند. در این جامعه که توتالیتر است از یک سری اصول جزمی نمی‌توان فراتر رفت، و به طور خلاصه بسیاری از ایدئالها و مواعیدی که از ابتدا مطرح بوده، در هنگام دسترسی به قدرت فراموش می‌شود. این است که عملاً بعضیها تفاوتی میان حکومتهای ایدئولوژیک از هر نوعی که باشند قائل نیستند. البته باید توجه کرد که ما برای خود دین نیز دو وجه در نظر می‌گیریم: یک وجه از دین در قالب اصول حاکم بر یک حکومت می‌گنجد، حکومتی که باید پاسخگوی نیازهای روزمره باشد و مسائل سیاسی، نظامی، استراتژیک و غیره را تنظیم کند و وجه دیگر آن در واقع نه تنها خواستار تأمین عدالت، آزادی و ارتقای زندگی بشریت است بلکه می‌خواهد در طریق زمینه‌سازی برای آینده دوردستی که در دین پیش‌بینی شده گام بردارد یعنی عاقبت انسانها را به سمت توحید، خوبی و خیر سوق دهد. این جنبه از دین مسلماً غیر از جنبه دنیوی آن است. حکومتهای دینی معمولاً بتدریج دنیاگرا می‌شوند و نتیجه کارشان غیر از هدفی است که از ابتدا مطرح بوده. برای مثال این مسأله را در نظرات ماکس وبر در رابطه بین پروتستانسیم و مذهب یا اخلاق کالوینی و نظام سرمایه‌داری می‌بینیم. ماکس وبر در تحلیلی که از ریشه‌های سرمایه‌داری جدید می‌کند، قصد دارد ثابت کند که اخلاق خاص پروتستانها بود که زهد دنیاگرایانه را رواج داد و مؤمنان به خاطر خدا به کار و کوشش و فعالیت پرداختند و به این ترتیب هسته‌های اولیه سرمایه‌داری به وجود آمد. به این معنا که کار، کوشش، فعالیت مؤمنانه و صادقانه و نیز دقت علمی باعث افزایش تولید و کاهش مصرف شد و بدینسان تراکم سرمایه به وجود آمد و سرمایه‌داری در نقاطی از اروپا رشد کرد و بتدریج به نقاط دیگر منتقل شد. اما همین که تراکم سرمایه شکل گرفت، هدف اولیه به فراموشی سپرده شد و سرمایه‌داری، نظامی شد خودکفا که از قوانین خاص خود تبعیت می‌کرد، یعنی اهداف و فعالیتش ارتباطی با اخلاق پروتستانی نداشت و حتی در مقابل مذهب پروتستان قرار گرفت. بنابراین اهداف هر دین و ایدئولوژی‌ای که بخواهد به جهان و زندگی نظام بدهد، تا آخر به همان صورت باقی نمی‌ماند. از ابتدا در یک جهت مثبت حرکت می‌کند، مبارزه‌جو، وحدت‌گرا و انسان‌گراست، اما همین که به مرحله‌ای از اقتدار و حاکمیت رسید و استقرار یافت، از آنجایی که هدفهای آن بیشتر به سمت تنظیم نظام زندگی و نیازهای روزمره مردم سوق داده می‌شود، در نتیجه بسیاری از ایدئالها از نظر محو می‌شود، زیرا عملاً غیرممکن جلوه می‌کند. بنابراین در این شرایط دین یا ایدئولوژی از حرکت باز می‌ایستد و خود را با امکانات و شرایط موجود وفق می‌دهد، البته این مسأله به غیر از برخی انحرافات است که احتمال دارد پیش بیاید.

○ شما اشاره کردید به ماکس وبر. بحث او این است که سیطره تفکر علمی و اسطوره‌زدایی در عالم، تحولاتی در پروتستانسیم ایجاد کرد، که منتهی به توسعه یا مدرنیزاسیون شد. آیا ایدئولوژی به آن معنا که شما اشاره کردید، این امکان را به ما می‌دهد که به توسعه برسیم؛ چون تفکر علمی دانما خواهان تغییر است تئوریهای جدیدی می‌آیند که پس از نقد و آزمایش، تأیید و یا کنار گذاشته می‌شوند، اما تفکر ایدئولوژیک، عالم را اسطوره‌های متجلی می‌کند و می‌خواهد با طرحهای از پیش تعیین شده‌ای که نقد علمی و تجربی نمی‌پذیرد، دنیا را جلو ببرد. در این حالت آیا امکان دستیابی به توسعه وجود دارد؟ ● برای توسعه باید یک ایدئولوژی توسعه وجود داشته باشد. اساساً توسعه در معنای واقعی خود، نوعی ایدئولوژی است، منتها ایدئولوژی‌ای که می‌خواهد به لحاظ اقتصادی جامعه را تا مرحله معینی از رشد پیش ببرد و تغییر و تحول ایجاد کند. مسأله این است که آیا علم منهای ایدئولوژی در توسعه کارایی دارد؟ و اگر چنین علمی منهای ایدئولوژی وجود دارد، آیا می‌تواند به مسائل فرهنگی، فکری و روحی انسانها و مشکلات بشر سامان دهد، یا نه؟ اگر ما چنین اعتقادی داشته باشیم، تازه به یک ایدئولوژی جدید پیوسته‌ایم که اسم آن ساینٹسیم [علم‌گرایی = Scientism] است. یعنی فکر می‌کنیم که علم پاسخگوی همه مسائل است. از طرف دیگر ما به خاطر اعتقاد دینی مان نمی‌توانیم چنین چیزی را درست بپذیریم، زیرا اعتقاد دینی ما به ما می‌گوید که علم منهای ایمان و اعتقاد ما را به جایی نمی‌رساند. بنابراین آنچه جوامع بشری را دچار تغییر و تحول می‌کند، ایمان و اعتقاد و اصول اعتقادی و در یک معنا مبانی و اهداف ایدئولوژیک است که بخوبی بتواند علم را در خدمت اهداف جامعه و رشد انسانها به کار گیرد. در نتیجه باید بگویم که عملاً مطلوب مورد قبول و ضروری است و بدون فرضیه‌ها و تجربیات علمی، بشر نمی‌تواند معرفت‌شناختی و تمدن خود را پیش ببرد. از طرف دیگر اگر همه این تحولات علمی وجود داشته باشد، اما ایمان، اعتقاد و اهداف از زندگی معلوم نباشد، علم کارایی کافی در به سعادت رساندن بشر ندارد. در این مسأله باید دقت کنیم زیرا بسیار ظریف است. ما معمولاً ایدئولوژی‌ها را در معنای دنیاگرایانه و دین را در معنای آخرت‌گرایانه در نظر می‌گیریم و تصور می‌کنیم که علم میان این دو آشتی برقرار می‌کند و یا حد وسط بین اینهاست. در حالیکه آنچه افرادی مانند مرحوم دکتر شریعتی مطرح می‌کردند این بود که اصول اعتقادی ما یک جهت انسانی و تاریخی دارد و اصولاً تشیع یک ایدئولوژی است و می‌خواهد راه را برای تکامل بشر هموار کند و اگر ما بگوییم که ایدئولوژی خوب نیست و یا اینکه ارتباطی به مذهب ندارد، در واقع تمام آنچه را که به قبول رسالت پیامبر، دعوت و راهنمایی ائمه اطهار و انتظار ظهور امام زمان و امید به تحقق جامعه‌ای پر از عدل و داد - که باید هم تحقق پیدا کند - مربوط می‌شود، معنای دینی خود را از دست می‌دهد. البته باید



پذیرفت که تثبیت ما به یکا ایدئولوژی می‌تواند جنبه توجیه‌گری داشته باشد کما اینکه از آن برای توجیه اعمال نادرست و انحرافات نیز استفاده شده است - همان چیزی که به قول دکتر شریعتی در تشیع صفوی پیش آمد - اما با این حال ایدئولوژی می‌تواند سازنده، محرک، تحول‌دهنده و وحدت‌بخش باشد که این مسأله در ذات اسلام و تشیع دیده می‌شود. اهمیت، جایگاه، نقش، تأثیر و اصالتی که علم دارد در جای خود کاملاً محرز و غیرقابل انکار است، اما علم برای نظام بخشیدن به زندگی و جامعه انسانی، به تنهایی کافی نیست. زمانی که اهداف درازمدت و انسانی در جهت آزادی، رشد عدالت، ایمان و خدمت به انسانها گام برمی‌دارد و تحولات و تغییرات اساسی مد نظر باشد، ایدئولوژی لازم است و بدون آن انقلابی صورت نمی‌گیرد. عده‌ای معتقدند ایدئولوژی مبارزه‌جویست و همیشه در جست و جوی غلبه بر ضد خویش است. اما زمانیکه انقلاب صورت گرفت، ایدئولوژی تا حدودی این معنا و مفهوم خود را از دست می‌دهد و معنا و مفهومی تازه به خود می‌گیرد و کم‌رنگتر می‌شود. به علاوه ایدئولوژی انقلاب با ایدئولوژی سازندگی و رشد و توسعه اقتصادی یکی نیست. جوامع با ایدئولوژی‌های متفاوت و حتی بدون ایدئولوژی می‌توانند در شرایطی به سمت توسعه و سازندگی هدایت شوند، زیرا امکانات و انتخاب شیوه کار فرق می‌کند. ما نباید ایدئولوژی را تنها در یکی از معانی مارکسیستی، مخرب، مبارزه‌جویی، عاطفی و اسطوره‌ای در نظر بگیریم. توجه داشته باشیم که هدف ایدئولوژی حداقل ارائه یک نظام عقلانی برای ارتباط دادن عناصر پراکنده و جهت دادن به آنها برای حرکت انسانها در طول تاریخ است. در دهه‌های اخیر بحثهای زیادی مطرح شده است. بعضیها گفته‌اند که «پایان عصر ایدئولوژی» فرارسیده است. بعضی دیگر گفته‌اند که ایدئولوژی ارزش و اعتبار خود را از دست داده است. در حقیقت اینان ایدئولوژی را چیزی یکبارچه وابسته به احزاب چپ با جهت‌گیریهای تند و انقلابی می‌دانستند که مثلاً از مارکس شروع و به شوروی سابق ختم شده است و با فروپاشی مارکسیسم و بی‌اعتبار شدن احزاب چپ و دست‌آوردی که احزاب با گرایش ایدئولوژیک داشتند، دوران ایدئولوژی‌ها نیز سپری شده است. این برداشت تا حدودی در آنچه مربوط به ایدئولوژیهای مادی‌گرا می‌شود، صحیح به نظر می‌رسد، اما هنوز هیچ چیز خلأ ناشی از کم‌رنگ شدن ایدئولوژی‌ها را پر نکرده است و سؤال این است که مذهب در چه شرایطی می‌تواند نقش ایدئولوژی پویا و رهایی‌بخش را بازی کند؟ آیا مفهوم ایدئالها و آرمانها همه از میان رفته است؟ یکروز طبقه کارگر بود که توانست رسالتی را که مارکس بر دوش گذاشته بود، به انجام برساند و حالا بر این اساس که یکبار مارکس از این ایدئولوژی صحبت کرد و به آخر خط رسیده آیا باید هر اتفاقی را که در جهان می‌افتد، به پای همان ایدئولوژی بگذاریم؟ آیا در این معنا «پایان عصر ایدئولوژی» فرارسیده است؟

مسأله دوم این است که برخی می‌گویند زمانی که ایدئولوژی‌ها به قدرت رسیدند، نخستین کاری که کردند آن بود که آزادیها را خفه و جزمیت را در جامعه حاکم نمودند و فرد را به اصطلاح خودشان فدای جمع کردند و حتی افراد را فدای ایدئولوژی نمودند و شخصیت پرستی را توسعه دادند. تمام این مسائل باعث شد که نظر بدبینانه‌ای در سالهای اخیر نسبت به ایدئولوژی‌ها پیدا شود، و این تصور پیدا شود که پلورالیسم - به معنای آزاد اندیشیدن منهای ایدئولوژی - برای بشر مفیدتر است، چرا که بهتر می‌تواند خطاها را

اصلاح کند و انسان را رشد دهد، در حالیکه به عقیده من این نیز می‌تواند به افراط گرایش پیدا کند. اگر ما این گونه در انتظار باشیم، نمی‌توانیم در اهداف و فعالیت‌های اجتماعی جهت صحیحی پیدا کنیم. ○ به نظر شما همه علوم غیرایدئولوژیک هستند؟ این سؤال را از آن جهت مطرح می‌کنم که اظهارات شما به آرای مانهایم Mannheim بسیار نزدیک است. اشاره کردید که علوم منهای ایدئولوژی نداریم، یعنی به همان صورت که مانهایم فکر می‌کند. همچنین به عنوان سؤالی دیگر آیا علم باید در خدمت ایدئولوژی باشد؟ آیا این همان چیزی نیست که مارکسیست‌ها قصد داشتند در جامعه شوروی سابق انجام دهند؟

● من نگفتم که علم غیرایدئولوژیک وجود ندارد، بلکه گفتیم علم باید به لحاظ اجتماعی دارای اهدافی باشد که این اهداف الزاماً از خود علم بر نمی‌خیزد، بلکه از یک سلسله اعتقادات، ایمان و ارزشها نشأت می‌گیرد. این اعتقادات گاهی مابعدالطبیعی هستند، برای مثال یکتاپرستی و انسان‌دوستی جزو اعتقادات علمی نیستند، اما وجود و حضور آنها حتی در یک جامعه علمی ضرورت دارد. در نتیجه منظور من ایمانی است که حتی در خود عالم نیز باید وجود داشته باشد، اما معنای حرف من این نیست که علم الزاماً در خدمت ایدئولوژی، آنهم ایدئولوژی توتالیتر یا هر نوع ایدئولوژی دیگر باشد. هیچ علمی به طور مطلق و درست در خدمت و در اختیار ایدئولوژی قرار نمی‌گیرد، زیرا خصلت علم، آزادی است. اما این را هم باید پذیرفت که علم منهای ایمان و علم بدون هدف متعالی، نمی‌تواند در دراز مدت یک اثر سازنده داشته باشد، زیرا خود علم قادر نیست هدف خود را در درون خود تهیه کند. البته عده‌ای معتقدند که علم این کار را انجام می‌دهد و علم هدف‌یابی نیز وجود دارد. این افراد، علم‌گرا و یا ساینسیست هستند یعنی اصالت را به جای هر چیز دیگر، به علم می‌دهند. در صورتی که ما می‌دانیم ایمان چیزی است غیر از علم که با روشهای علمی نیز قابل اثبات نیست و به احساس، اهداف و انسانیت مربوط می‌شود، و از آن فراتر نیز می‌رود. منتها گاهی ممکن است شما به بهانه ایدئولوژی، انسان و یا خود علم را فدا کنید که در این صورت این ایدئولوژی ضد علم، از اعتبار ساقط است. در حقیقت چنین ایدئولوژی‌ای، نه سازنده، بلکه مخرب، توتالیتر و توجیه‌گر است. منظور من چنانچه در بحث مشخص شد، اینچنین ایدئولوژی‌ای نیست.

○ هانا آرنت معتقد است که تمام ایدئولوژی‌ها توتالیتر هستند، در این باره نظر جناب عالی چیست؟

● در توضیحات بالا روشن شد که تنها یک نوع ایدئولوژی وجود ندارد. ایدئولوژی در معنای خاص و محدود که بر اصول اعتقادی جزمی و مطلق‌گرایی متکی باشد، توتالیتر است، اما آیا همه ایدئولوژی‌ها چنین هستند؟ مثلاً آیا علم‌گرایی، لیبرالیسم یا مکتب اصالت بشر و غیره اینچنین‌اند؟ من معتقدم که اگر ایدئولوژی عنصر عقل، علم و ایمان را راهنمای عمل و برنامه خود قرار دهد و به آنها متکی باشد، می‌تواند توتالیتر نباشد، و ما باید به دنبال رسیدن به چنین اندیشه‌ای باشیم.

○ از اینکه وقتان را در اختیار ما قرار دادید متشکرم.

یادداشتها:

- ۱- رک به ایدئولوژی چیست؟ ۹، ک. پشاور، ترجمه علی اسدی، شرکت انتشار، ص ۷.
- ۲- رک به مجموعه آثار، شماره ۱۱، صص ۹۵۰ - ۹۵۵.